

روایت‌های شنیدنی علی عصاران از ۶ سال حضورش در جبهه و اعلام اشتباه اسمش در فهرست شهدا

شهید زنده دریادل

گل دفتر

۵۶

المیرا منشادی
خبرنگار شهرآرامحله

مادر دفتر شهرآرامحله بود تا داستان‌ها و روایت‌های ملموس و تازه‌ای از جبهه و خط‌های مقدم در شهرهای مرزی برایمان بگوید و البته روایت روزهایی که شهید اعلام شد و عشق پدر و فرزندی در معراج شهدا چطور دل پدرش را از زنده بودنش روشن کرده.

را از رادیو شنید و بی‌قراری از هر زمان درس و نیمکت را رها کرد و همراه با ۱۶ نفر دیگر از بچه‌های دریادل راهی جبهه شد. در محله دریادل علی عصاران خانرودی را به نام شهید زنده می‌شناسند، شهیدی که قبل از مراسم تشییع، در مراسم خاک‌سپاری خودش شرکت کرد. علی عصاران این هفته میهمان

قرار ۴۵ روزه جبهه‌اش با بچه‌های محل می‌شود ۶ سال؛ ۶ سال در خط مقدم کردستان، اهواز، کرمانشاه، خرمشهر و غیره. آن روزها پسری پانزده‌ساله بود که فرمان جهاد امام خمینی (ره)



شانزده نفره که با هم اعزام شدند، تنها ۳ نفرشان در یک مسیر با هم همراه شدند. عصاران می‌گوید: از همان روزی که در پایگاه برگه‌های تقاضا را پر کردیم، قصدمان ۴۵ روزه بود. چند نفر مان همان ۴۵ روز در منطقه ماندند، اما بقیه می‌رفتیم و بر می‌گشتیم. من از روزی که رفتم تا ۱۴ مهر ماه سال ۶۶ در منطقه بودم. اولین مرخصی ام وقتی بود که ۴۵ روز تمام شد. آن مرخصی اول بعد از ۴۵ روز حکایتی بود...

● شهیدی که در مراسم حاضر شد

در ۴۵ روز اولیه عصاران همراه تیپ ۲۱ امام (رضا) به شلمچه و خرمشهر اعزام شد و اولین عملیاتی که حضور پیدا کرد، عملیات رمضان بود. عملیاتی که از آن به عنوان دومین عملیات بزرگ بعد از جنگ جهانی دوم یاد می‌کنند. در این عملیات شمار زیادی از رزمندگان ایرانی شهید شدند. داستان شهید شدن عصاران از همین عملیات شروع شد؛ وقتی او شخصی را با نام وفامیلی خودش در تیپ دید و در خط مقدم در کنار هم و پاهای هم می‌جنگیدند، اما

رفتن به جبهه لحظه‌ای تردید نکنم. امام (ره) واقعا کلامی تأثیرگذار داشت. به هر روی آن روزها، یعنی اوایل دهه ۶۰، اوضاع بدی در جبهه‌ها حاکم بود. آن‌هایی که سشنان به جبهه رفتن می‌خورد، رفته بودند، اما آن‌هایی که مثل من هنوز خیلی کوچک بودند، در محل مانده بودند. همین که پیام را شنیدم، از خانه زدم بیرون و دیدم بچه‌های محل در کوچه هستند. به سراغشان رفتم و از پیامی که امام (ره) در رادیو اعلام کرده بود، گفتم. آن روزها جو معنوی و همدلی بین بچه‌های محل برقرار بود. همه قول و قرار گذاشتیم فردا به پایگاه بسیج برویم و فرم تقاضای رفتن به جبهه را پر کنیم. فردای آن روز هر کدآمان برای دیگری رضایت‌نامه نوشت و شناسنامه‌ها را دست‌کاری کردیم و رفتیم پایگاه بسیج. به هزار مکافات و گریه و زاری بالاخره مجوز حضور در جبهه را گرفتیم و راهی جبهه شدیم.

● ۴۵ روزی که ۶ سال طول کشید

قول و قرار بچه‌محل‌ها حضور ۴۵ روزه در منطقه بود. از گروه

می‌آمد.

● دریافت پیام امام (ره) از رادیو

سرنوشت علی عصاران سال ۶۱ با پخش پیام امام خمینی (ره) از رادیو تغییر کرد. به قول خودش «خانه پرش اگر آن پیام و حکم را اجرا نمی‌کرد، تراشکار خوبی می‌شد با چند کلاس سواد بیشتر.» اما با پیامی که از امام (ره) شنید، زندگی‌اش از این‌رو به آن‌رو شد. اینکه آن پیام چه بود و چطور به دل یک پسر بچه پانزده‌ساله نشست، حکایتی است که عصاران این‌گونه بیان می‌کند: آن روزهای ابتدای دهه ۶۰ تلویزیون و تلفن خیلی کم بود، اما رادیو را همه در خانه‌ها داشتند. من در حال استراحت در خانه بودم و رادیو روشن بود. در حال دست‌کاری موج‌ها بودم که شنیدم امام (ره) در حال سخنرانی است. به هر زحمتی بود، موج را گرفتم و شنیدم که امام خمینی (ره) حکم جهاد دادند و از جوانان خواستند که جبهه‌ها را خالی نگذارند. تأثیر صدای امام (ره) و حکمی که دادند، باعث شد من برای

● عصاران‌های روغن‌گیر

جداندر جلدشان مشهدی و ساکن محله دریادل بوده‌اند. تا قبل از اینکه برج و باروی نوغان از بین برود و دروازه‌های این سمت شهر مشهد برداشته شود، آبا و اجدادش در خاکی‌های خارج از شهر گاوداری داشته‌اند. عصاران در این باره می‌گوید: ملک فعلی چلوکبابی تعاون و ۲ ملک کنارش در زمان‌های خیلی دور متعلق به پدر بزرگم بود. پدر بزرگم آنجا گاوداری داشت و روغن‌گیری می‌کرد. یعنی شغلش روغن‌گیری بود. به همین دلیل قدیمی‌ها به پدر بزرگم می‌گفتند عصاره‌گیر و بعدها که می‌خواست شناسنامه بگیرد، نام فامیلی ما شد عصاران. پدرم اما راه پدرش را دنبال نکرد و راننده بیابان شد. وقتی که انقلاب شد و خودروش را فروخت و خیره‌ای احداث کرد، سال‌به‌سال او را نمی‌دیدیم. من نه عصاره‌گیر و عصار شدم و نه راننده خودروهای سنگین. درس خوانده و نخوانده تراشکاری را دنبال کردم. این شغل را دوست داشتم. از برش و خلق وسیله‌ای که به خلایق و ظرافت نیاز داشت، خوشم